

گوسفند گمشده

¹ و چون همهٔ باجگیران و گناهکاران به نزدش می‌آمدند تا کلام او را بشنوند،² فریسیان و کاتبان همه‌کنان می‌گفتند: این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد.³ پس برای ایشان این مثل را زده، گفت:⁴ کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟⁵ پس چون آن را یافت، به شادی بر دوش خود می‌گذارد،⁶ و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را می‌طلبد و بدیشان می‌گوید: با من شادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام.⁷ به شما می‌گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به سبب توبه یک گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.

درهم گمشده

⁸ یا کدام زن است که ده درهم داشته باشد هرگاه یک درهم گم شود، چراغی افروخته، خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص نماید تا آن را بیابد؟⁹ و چون یافت، دوستان و همسایگان خود را جمع کرده، می‌گوید: با من شادی کنید زیرا درهم گمشده را پیدا کرده‌ام.¹⁰ همچنین به شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به سبب یک خطاکار که توبه کند.

پسر گمشده

¹¹ باز گفت: شخصی را دو پسر بود.¹² روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رخصتِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد.¹³ و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.¹⁴ و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.¹⁵ پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک

خود فرستاد تا گرازبانی کند.¹⁶ و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی‌داد.¹⁷ آخر به خود آمده، گفت: چقدر ازمزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!¹⁸ برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: ای پدر، به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام،¹⁹ و دیگر شایستهٔ آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.²⁰ در ساعت برخاسته، به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید.²¹ پسر وی را گفت: ای پدر، به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.²² لیکن پدر به غلامان خود گفت: جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتی بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،²³ و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم.²⁴ زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.²⁵ اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده، نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را شنید.²⁶ پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید: این چیست؟²⁷ به وی عرض کرد: برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت.²⁸ ولی او خشم نموده، نخواست به خانه درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.²⁹ اما او در جواب پدر خود گفت: اینک، سالها است که من خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نوریده و هرگز بزرگاله‌ای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم.³⁰ لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی.³¹ او وی را گفت: ای فرزندی، تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.³² ولی می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.